

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلسلهٔ جلسات برای امامت

فصل سوّم: تالیق جمانا ز سویی

مصطفی امینی خواه / سال ۱۴۰۲



سلسله جلسات برای امامت

فصل سوم: تالایق جانان شوی - جلسه پنجم

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و

نبينا ابوالقاسم المصطفى محمد و آله الطيبين

الطاهرين و لعنة الله على القوم الظالمين، من

الآن الى قيام الدين.

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي

وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي.

حرکت انسان

در جلسه گذشته به این نکته رسیدیم که

انسان تعریف اصلی و دقیقش موجود در حرکت

است. انسان مسافر است، «إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ



كَذَّحًا فَمَلَأَ قِيَه»^۱؛ و استعدادهایی دارد، قوایی در وجودش هست که باید به سمت اینکه این‌ها به فعلیت برسد، حرکت کند و شکوفا بشود و بروز پیدا کند. این حرکت، از یک نقطه‌ای شروع می‌شود و به یک نقطه‌ای ختم می‌شود. آن نقطه شروع نقص انسان است و نقطه پایان کمال انسان است. در واقع کمال انسان دیگر نیست، یعنی چیزی که باید به سمت آن حرکت کنیم، کمالی است که مال خداست، کمال الهی است، اصلاً غیر خدا کسی کمالی ندارد. این حرکت، حرکت به سمت خدایی شدن است. راه آن هم بندگی و اطاعت و حرف گوش دادن است. «عَبْدِي أَطْعِنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي»^۲. خود خدای

۱. سوره انشقاق، آیه ۶.

۲. وَ رَوَى الْحَافِظُ الْبُرْسِيُّ قَالَ: وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ عَنِ الرَّبِّ الْعَلِيِّ أَنَّهُ يَقُولُ: عَبْدِي أَطْعِنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي، أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ أَجْعَلْكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ، أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ أَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ، أَنَا مَهْمَا أَشَاءُ يَكُونُ أَجْعَلْكَ مَهْمَا تَشَاءُ يَكُونُ. (حرعاملی، کلیات حدیث قدسی، ج ۱، ص ۷۰۹).



متعال فرمود بنده من، حرف من را گوش بده،
من تو را مثل خودم می‌کنم، آینه من می‌شوی.

آینه شو وصال پری طلعتان طلب

اول بروب خانه دگر میهمان طلب^۳

آینه می‌شوی، خدا ما را خلق کرده برای

آینه شدن؛ و هرآن چه که او از زیبایی و کمال

دارد، اینجا می‌تواند در این آینه جلوه کند.

چهارده معصوم آینه تمام نمای خداوند

متعال اند و دیگران هم می‌توانند در این مسیر

حرکت کنند، هرکدام به اندازه خودشان. البته با

فاصله. هیچ‌کس قابل‌مقایسه با چهارده

معصوم نیست. اصلاً اهل بیت معادل ندارند،

بقیه یک قطره‌ای هستند در برابر این دریا.

بزرگانی مثل آیت‌الله بهجت، آیت‌الله بهاء‌الدینی،

علامه طباطبایی، امام خمینی (رحمة الله علیهم

اجمعین) و... این‌ها هرکدام در این مسیر بندگی



حرکت کردند و حالا یک رنگی گرفته‌اند و تا حدی شبیه شده‌اند و عطر و بویی پیدا کرده‌اند.

توجه به نقایص

این راه برای همه باز است. راه سلمان شدن برای همه باز است ولی باید حرکت کرد. آن نقطه کلیدی و موتور این حرکت توجه به این نقایص است. چون نقطه‌ای که از آن حرکت می‌کنیم نقص است؛ و اینکه دائم انسان به این توجه داشته باشد که ناتوان است، نادان است، همه این شکلی هستند. همه در برابر خداوند متعال ندار و ناتوان و هیچ هستند.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ این ذکر است که همه بلدیم و می‌گوییم. معنایش چیست؟ هیچ حول و هیچ قوه‌ای نیست، مگر از جانب خداوند متعال. حول و قوه یعنی چه؟ ترجمه فارسی قوه چیست؟ توان. نیرو. حول یعنی چی؟ جابجایی. هیچ جابجایی نیست و هیچ توانی



نیست مگر اینکه مال خداست. یک نفر است که
قوت دارد. «أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا»^۴.

همه زور و توان مال خداست. «لِلَّهِ مُلْكُ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۵. همه از آن اوست. همین
چیزی که همیشه در نماز می خوانیم «الْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۶. حمد یعنی چه؟ یعنی ستایش.
ستایش یعنی چی؟ بعضی کلمات را می گوئیم و
زیاد هم می گوئیم ولی وقتی وارد معنای آن
می شویم انگار شفاف نیست، ما یک تشکر داریم،

۴. وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ
آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يُرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا
وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ (سوره بقره، آیه ۱۶۵).

۵. وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (سوره آل عمران،

آیه ۱۸۹).

۶. سوره حمد، آیه ۲.



یک سپاس داریم و یک ستایش. یک تشکر داریم،
یک شکر داریم و یک حمد داریم. این‌ها با هم
فرق می‌کنند. فرقی‌شان با هم چی است؟

مثلاً فرض کنید یک نفر برای ما آب می‌آورد،
بابت آوردن این آب از او تشکر می‌کنیم. تشکر
می‌کنیم که برای ما آب آورده است. به این
می‌گویند سپاس. شکر. بابت یک عطایی است.
در برابر عطا شکر می‌کنند، ولی در برابر کمال مدح
و حمد می‌کنند. می‌گوییم چه آب گوارایی، چه
ظرف خوشگلی، مدح می‌کنند زیبایی ظرف را،
حمد می‌کنند گوارایی آب را، پس یک شکر داریم
یک حمد داریم.

یک وقت ممکن است یک نفر برای شما یک
تابلوی قشنگ به عنوان هدیه بیاورد. بابت هدیه
از او تشکر می‌کنید، بابت نقاشی که کشیده، او را
و هنر او را می‌ستایید و می‌گویید عجب هنری!
چه هنر دستی! چقدر تو هنرمند و نقاش
چیره‌دست و ماهری هستی. حتی ممکن است



آن را هدیه هم نداده باشد مثلاً یک نمایشگاه و گالری نقاشی رفته باشید، نگاه می‌کنید و می‌گویید عجب نقاشی است. یا مثلاً عجب صوتی دارد، چقدر هنرمند است، چقدر ریزبین است، چقدر تیزبین است، باینکه عطایی به شما نکرده، ولی کمالی را در او می‌بینید و او را می‌ستایید.

پس یک شکر داریم و یک حمد داریم. حالا قرآن در این سوره‌ای که هر روز می‌خوانیم چه می‌گوید؟ «الحمد لله» نه فقط از خدا تشکر می‌کنیم و به‌به می‌گوییم، همه حمد مال خداست؛ یعنی هر چیزی را هر جای عالم بابت هر کمالی وقتی آن کمال را در او می‌بینی و می‌ستایی، بخواهی یا نخواهی، بدانی یا ندانی، داری خدا را می‌ستایی. «الحمد لله» یعنی یک نفر هست در این عالم که کمال دارد و آن هم خداست. این که می‌گوییم چقدر فلانی مهربان



است، چقدر این دلسوز است، مهربانی مال یک نفر است، دلسوزی مال یک نفر است، یک رئوف در این عالم بیشتر نیست، یک رحیم بیشتر در این عالم بیشتر نیست، یک بر عطف در این عالم بیشتر نیست و آن هم خداست. وقتی می‌گویید فلانی هم مهربان است، یعنی مهربانی خدا در آن طلوع کرده است. یا یک درصد یا پنج درصد یا بیشتر.

اهل بیت علیهم السلام جلوه کامل

خداوند

اهل بیت در نقطه نهایی هستند. هرچه کمالات الهی بوده در آن‌ها در عالی‌ترین وجه جلوه کرده است. عبارتش را هم عرض کردم که می‌گوید «(لا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ)»^۷ اهل بیت هیچ فرقی با خدا ندارند،

۷. مفاتیح الجنان، دعا‌های هر روز ماه رجب، قسمت پنجم.



فقط فرق آن‌ها این است که مخلوق هستند و همه این‌هایی که دارند هیچ‌کدام از خودشان نیست، ولی هرچی خدا دارد این‌ها هم دارند. خدا رازق است، این‌ها هم رازقیت خدا را در آینه وجودشان کامل بروز داده‌اند. قدرت خدا را، عزت خدا را، رحمت خدا را، «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۸. پیغمبر می‌شود «بِالْمُؤْمِنِينَ

رَأَوْفٌ رَّحِيمٌ»^۹. خدا اسم پیغمبر را می‌گذارد رؤوف و رحیم. این عظمت است، این همان نقطه کمال انسان است و وقتی هم کسی به این نقطه رسید، اتفاقاً خودش را صفرِ صفر می‌بیند. قرب یعنی همین. چون همه‌اش مال خداست. علامت این رشد و این صعود چی است؟

۸. سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

۹. قَدْ جَاءَكَ رَسُولٌ مِّنْ أُنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ (سوره توبه، آیه ۱۲۸).



بعضی‌ها فکر می‌کنند آدم هرچه بالاتر می‌رود می‌گوید من مهربان‌تر شدم، هر روز دارم مهربان‌تر می‌شوم. من خیلی نسبت به قبل رشد کرده‌ام و خیلی مهربان‌تر شده‌ام و خیلی خوش‌اخلاق‌تر شده‌ام. این رشد نیست، چرا؟ چون هرچه بالاتر می‌روی می‌بینی که خوش‌اخلاقی و مهربانی مال خداست. می‌بینی که خدا خیلی مهربان است، درست است که تو مهربان‌تر می‌شوی، ولی نه به این شکل که خودت احساس کنی تو مهربان‌تر شده‌ای. احساس می‌کنی مهربانی خدا دارد بیشتر در ظرف قلب تو جلوه می‌کند. نمی‌دانم عرض من جا می‌افتد یا نه. هرچه آدم جلوتر می‌رود بیشتر کمال خدا را می‌بیند و اگر در خود من اتفاقی می‌افتد می‌بینم که مال خداست. مال من نیست، علامت رشد آدم این است که بیشتر می‌فهمد که هیچی نیست. این علامت رشد آدم است؛ و این رشد قرب را به همراه دارد. قرب



نتیجه رشد است. از قُرب تعبیر می‌کنند به ولایت. این همان کلمه اساسی است که در این جلسه یک اشاره‌ای بکنم و توضیحاتی عرض کنم.

مفهوم ولایت

ولایت یعنی یک کسی یک جوری به کسی نزدیک بشود که این دو تا با همدیگر ندار بشوند. می‌گویند: تو که گوشی فلانی را برداشتی ناراحت نمی‌شود؟ می‌گوید: ما با هم ندار هستیم. یا مثلاً سوئیچ فلانی را برداشتی ماشین را سوار شدی رفتی مسافرت؟ می‌گوید ما با هم ندار هستیم. کارت فلانی در جیب تو است و استفاده می‌کنی؟ می‌گوید: با هم ندار هستیم. ما با هم ندار هستیم، یعنی این حرف‌ها دیگر بین ما نیست که مال من است یا مال اوست. این قدر ما با هم نزدیکیم. به این حالت می‌گویند ولایت و ولّی خدا کسی است که با خدا به این شکل می‌شود. این با خدا ندار است و خدا هم با او ندار است. این



هم می‌گوید مال من نیست، هرچه تو بگویی. امام حسین با خدا ندار است و خدا هم با امام حسین ندار است و می‌شود این غوغایی که با هم کردند در این عالم.

هر چیزی امام حسین داشت داد. از شیرخواره خودش هم گذشت، از بدن بی‌جان خودش هم در راه خدا گذشت تا لگدکوب اسب بشود. هرچه داشت داد و خدا هم گفت تو هرچه داشتی دادی، من هم هرچه دارم می‌دهم به تو. فرمود عاشق هر کس که بشوم قَتَلْتُهُ. حدیث خداوند متعال است. «وَمَنْ قَتَلْتُهُ، فَعَلَيْ دِيَّتِهِ»^۱. اگر بکشم دیه‌اش را هم می‌دهم، خوب خدایا دیه چه می‌دهی؟ «وَمَنْ عَلَي دِيَّتِهِ، فَأَنَا دِيَّتُهُ» وقتی بخوایم دیه بدهم، خودم دیه‌اش هستم.

۱۰. ابوالفتوح رازی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۴۷ و ۴۸.



خون بها من هستم و خودم را به او می‌دهم. پول به او نمی‌دهم، بهشت هم بهش نمی‌دهم، خودم را به او می‌دهم. ثارالله، خون خدا. ببین چه معامله‌ای را خدا راه انداخته. «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ» خودم را به تو می‌دهم. تو بفروش، من می‌فروشم.

سؤال حضار: در قضیه تکامل که شما فرمودید، سکانس‌های مختلفی مطرح می‌شود. نفس به کمال می‌رسد. یک چیزی که به ذهن من رسید، تواضع است، یعنی بین بنده و خالق، تفاوتی وجود دارد و آن هم تواضع است. انسان کامل، تواضعش بیشتر می‌شود؛ ولی خدا تکبرش. چون خدا متکبر است و انسان کامل



فرقش با خالق این است که خدا این طوری نیست
و تواضع ندارد؟

جواب: چون انسان ندار است و خدا دارا
است. انسان هرچه بالاتر می رود بیشتر می فهمد
که چیزی ندارد و به خاطر همین تواضعش بیشتر
می شود. احساس ذلتش در برابر خدا بیشتر
می شود. دیگری ها هم محصول همین است.
احساس ذلت اصل و ریشه است. بقیه را خدای
متعال به خاطر این نزدیک شدن، به او می دهد.
هرچقدر بیشتر نزد خدا احساس ذلت بکند به
خدا نزدیک تر می شود و به ولایت خدا می رسد،
در اثر رسیدن به این ولایت، کمالات دیگر را پیدا
می کند. این هم ستار العیوب می شود، مهربان
می شود، همه ویژگی هایی که خدا دارد همه
به واسطه این است، نه این که این یکی با بقیه
فرق می کند. بلکه همان یکی است که این را به
این نقطه رسانده است. اصل همه اش همین
است و امام معصوم، در پیشگاه خدا این را بیش



از همه درک می‌کند. ما فکر می‌کنیم امام رضا (علیه‌السلام) می‌گوید من که در نمازخواندن آخرش هستم! و یا وقتی امام‌زمان عبادت می‌کنند، احساس می‌کنند که یک نفر است در این عالم که درست و حسابی عبادت می‌کند و آن هم من هستم. درحالی‌که نه؛ این طور نیست. ما البته درکی از آن نداریم که امام معصوم احساس فقری که در برابر خدا و احساس ناتوانی که در برابر خدا دارد چه شکلی است و هیچ‌کسی به آن نقطه از درک نمی‌تواند برسد. هیچ‌کس این درک را ندارد و کمال امام‌زمان به همین است. امام‌زمان از همه بالاتر است؛ چون بیشتر و بهتر از همه فهمیده که فقیر است. بیشتر و بهتر از همه فهمیده که در برابر خدا، هیچ، هیچ، هیچ است. هرکس این را بیشتر بفهمد، بیشتر به امام‌زمان نزدیک می‌شود. کمالش در این است، اصلاً کمال در همین است و همین است که فرق ما و خدا در همین است.



ناز خدا

سؤال: ذلت ما در مقابل خدا هرچه بیشتر

باشد در واقع کمال ما بیشتر است؟

جواب: آفرین. همین است. خدا کبریا

دارد، ناز دارد. در اشعار عرفاً خیلی از ناز خدا

گفته‌اند. خدا متکبر است و خیلی ناز دارد.

یک لحظه اگر حواست اگر از خدا پرت بشود پدرت

را درمی‌آورد. همیشه باید شش‌دانگ حواست به

خدا باشد. نیازی هم ندارد، هیچ نیازی به

هیچ‌کس ندارد «إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي

الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ»^{۱۲} همه شما

اگر با هم کافر شوید می‌گوییم به دَرک. من غنی

حمیدم. خودم حمد خودم را می‌کنم و همین

برای من بس است. حمد شما را نیاز ندارم. من

خودم به خودم نگاه می‌کنم و می‌گوییم دَمِت

۱۲. سوره ابراهیم، آیه ۸.



گرم از این که تو خدایی. حالا ما با زبان ساده داریم صحبت می‌کنیم. خدا خودش به خودش نگاه می‌کند و می‌گوید این است. بعد هم نشان می‌دهد که خودش برای خودش کیف کند. فلاسفه یک بحث‌هایی درباره ابتهاج خدا از خودش دارند که وارد آن نمی‌شویم.

سؤال: آیه‌ای هست که می‌گوید «یا أَيُّهَا

النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^{۱۳}. خدا افتخار می‌کند به غنی بودن و

حمید بودنش و می‌گوید شما فقیرید؟

جواب: خدا دارد و از خودش دارد و چون

دارد، همه باید ناز او را بکشند و حرف او را گوش

بدهند و مطیع باشند. راه نزدیک شدن به او هم

همین است و این است که آدم بفهمد در برابر او

هیچ است و هرچه هم بالاتر و جلوتر می‌رود، این

۱۳. سوره فاطر، آیه ۱۵.



را بیشتر و بهتر می‌فهمد. این علامت تقرب به خدا و ولایت است. از این طرف احساس نداری در برابر خدا می‌کند، از آن طرف هم خدا با او ندار می‌شود. ندار خودمانی خودمان. این با خدا ندار می‌شود یعنی ندارم. من هیچی ندارم. از آن طرف هم خدا با او ندار می‌شود؛ یعنی من با تو این حرف‌ها را ندارم. این می‌شود که وقتی شما اسم پیغمبر را صدا بزنید، خدا نمی‌گوید بنده من را صدا زدی و من را ول کردی؟ این مال احمق‌های وهابی است که این چیزها را متوجه نمی‌شوند. احمق است و نمی‌فهمد. این فکر کرده این وقتی خدا را صدا می‌زند، خدا جواب این را می‌دهد. فکر کرده خدا را باید تنها صدا بزند، یعنی من و خدا روبروی هم ایستاده‌ایم. من صدا می‌زنم و خدا جواب می‌دهد و هیچ‌کس را هم این وسط واسطه نکنم. بدبخت تو هم که صدا می‌زنی، پیام تو را چه بفهمی یا نفهمی، پیغمبر به خدا منتقل می‌کند و جوابت را هم پیغمبر از



خدا می‌گیرد و به تو می‌دهد. واسطه فیض علی‌ای حال پیغمبر است. این می‌گوید ما مشرک نمی‌شویم و فقط خود خدا. کدام خدا؟ مگر تو از پیغمبر به خدا نزدیک‌تری؟ هیچ‌کس به خدا از پیغمبر نزدیک‌تر نیست. هر کس از هر جا صدا بزند، درست است که خدا از ما به ما نزدیک‌تر است، ولی باز پیغمبر از ما به خدا نزدیک‌تر است. هر کاری کنی واسطه بین ما و خدا پیغمبر است، چه بخواهی و چه نخواهی. پیغمبر با خدا ندار است و خدا با پیغمبر ندارد است. شما اگر پیغمبر را صدا بزنی خدا نمی‌گوید مشرک شدی، می‌گوید آفرین، تازه متوجه شدی که چه کسی را باید صدا بزنی. به پیغمبر می‌گویی

پیغمبر را واسطه کن

برای این‌ها استغفار کن. پیغمبر را واسطه کن. می‌گوید اگر پیغمبر استغفار کند من می‌بخشم. «قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كَنَّا



خَاطِئِينَ»^{۱۴}. بچه‌های حضرت یعقوب رفتند گفتند «یا اَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا». مگر خدا به ما نزدیک نیست، مگر ما استغفار کنیم خدا ما را نمی‌بخشد؟ این‌ها متوجه این حرف‌ها نبودند و خدا نمی‌دانست این‌ها باید چه کار کنند؟ چرا در قرآن این جور نقل کرده است؟ وقتی قرآن دارد نقل می‌کند دارد به عنوان یک چیز درست نقل می‌کند یا یک چیز غلط؟ درست دارد نقل می‌کند و می‌گوید کار درست را این‌ها کردند. چه کار کردند؟ رفتند به حضرت یعقوب گفتند پدر، تو برای ما استغفار کن. حالا این را اگر به وهابی احمق بگویی می‌گوید شرک است. اصلاً تصویری که این وهابی در مورد پیغمبر دارد سرتاپا شرک است. فکر کرده یک خدا اینجا داریم و یک پیغمبر اینجا داریم، بعد هم می‌گوید: «من الآن از این

۱۴. سوره یوسف، آیه ۹۷.



بخواهم یا از آن یکی بخواهم؟ هر دو تا با هم که نمی‌شود، فقط خدا.» نمی‌فهمد که این فقط یکی است و این آینه آن یکی است و هر دو در یک تیم هستند. این آینه آن دیگری است.

شما گوشی را دست می‌گیرید، در حالت دوربین قرار می‌دهید و درعین حال که با رفیقت که کنارت نشسته صحبت می‌کنی، تصویر هم از او می‌گیری. خب تو الآن با کی صحبت می‌کنی؟ وقتی شما تماس تصویری با گوشی می‌گیرید، می‌شود بگویی من به گوشی نگاه نمی‌کنم؛ چون شرک است و فقط می‌خواهم به خودت نگاه کنم! اگر کسی چنین حرفی بزند، طرف مقابلش می‌گوید: احمق من خودم هستم، توی این هستم، به کی می‌خواهی نگاه کنی، مگر راه دیگری برای نگاه کردن به من داری؟ باید به گوشی نگاه کنی.

حالا اصرار کن که: «نه. این شرک است، نمی‌خواهم به دو نفر نگاه کنم.» این یک نفر



است. این من هستم که آنجا هستم. این فهم کم وهایی‌هاست. مگر پیغمبر کمالی جدا از خدا دارد. پیغمبر همه کمالش به این است که در برابر خدا هیچ است. ما فکر می‌کنیم وقتی پیغمبر را صدا می‌زنیم می‌گوید: من که پیغمبرم، من را صدا زدی چه کار کنم؟ بروم به خدا بگویم. بعد می‌دود سمت خدا و می‌گوید: خدا این را می‌شود بدهی؟ شما پیغمبر را که صدا می‌زنی، پیغمبر به‌عنوان پیغمبر بودن نمی‌شنود، خدا دارد می‌شنود. پیغمبر گوش جدا از گوش خدا ندارد. سمع پیغمبر، سمع خداست. بحث‌ها با هم قاتی نشود، پیغمبر خودش خدا نیست، چشمش و زبانش و گوشش، چشم و گوش و زبان خداست. مگر نمی‌گوییم یدالله، عین‌الله، اذن‌الله^{۱۵}، مگر امام‌زمان را نمی‌گوییم چشم

۱۵. اَنَا عَيْنُ اللَّهِ و اَنَا يَدُ اللَّهِ و اَنَا جَنْبُ اللَّهِ و اَنَا بَابُ اللَّهِ. (کلینی، کافی، ج ۱،



خداست^{۱۶}، مگر نمی‌گوییم امیرالمؤمنین دست خداست، گوش خداست. این هیچ تکانی غیر از تکانی که خدا می‌دهد نمی‌خورد. از خودش هیچ اراده و اختیاری ندارد و این خدا است که دارد این دست را تکان می‌دهد. این دیگر خودش نیست. این خودش نیست، کمالش است. از شدت قرب به خداست.

من چند بیت از مولوی برای شما بخوانم. یکی از مشهورترین غزل‌های مولوی این است، بخوانیم و دل‌ها را آماده کنیم برای شب یلدا. حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو

و اندر دل آتش درآ پروانه شو پروانه شو^{۱۷}

۱۶. السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ (مفاتیح الجنان، زیارت امام زمان (ع) در روز جمعه)

۱۷. مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۱.



حیلت رها کن یعنی این افکار خودت را ول کن، من این را می‌خواهم، من آن را می‌خواهم، این‌ها را ول کن. دیوانه شو.

دیوانه، فکرش کار نمی‌کند. دیوانه خدا از خودش فکر و خیالی ندارد. پیغمبر فرمود ایمان بنده کامل نمی‌شود تا موقعی که مردم بگویند این مجنون است؛ یعنی علامت رشد ایمان این است که بگویند این دیوانه است. برای خودش حساب و کتاب ندارد و برای خودش شخصیت و جایگاه ندارد. از خودش هیچی ندارد و همه چیز مال خداست.

مفهوم بنده واقعی

به یکی گفتند تو این جوری نبودی کی متحول شدی؟ کجا متحول شدی؟ گفت گوش بدهید. گفت من رفته بودم بازار برده بخرم، یک کشتی برده آورده بودند. رفتم به برده گفتم عمو جان قیمتت چنده؟ گفت هرچه تو بگویی، گفتم



اسمت چیه؟ گفت هرچه تو بگویی، گفتم شغلت چیه؟ گفت هرچه تو بگویی؟ گفت لباس، چه جنسی می‌پوشی؟ گفت هرچه تو بگویی، گفت خوراک، چه می‌خوری؟ گفت هرچه تو بگویی.

گفتم من هرچه می‌گویم تو می‌گویی هرچه تو بگویی. گفت من بندهام و از خود اختیاری ندارم. من در اختیار صاحبم هستم. همان جا نشستم و گریه کردم و گفتم این‌که زبردست یک مخلوق دیگر است متوجه است؛ ولی من که در مشیت خدا هستم هنوز نفهمیده‌ام که بنده‌ام. بنده یعنی این. من از خودم تصمیم ندارم. این را می‌خواهم، آن را نمی‌خواهم، این را دوست دارم، آن را دوست ندارم.

به بایزید بسطامی گفتند، چه می‌خواهی؟ گفت: آرید ان لا آرید^{۱۸}. دوست دارم هیچ چیزی را

۱۸ مولوی، فیه ما فیه، فصل سی‌ام.



دوست نداشته باشم. می‌خواهم که هیچی نخواهم. هرچه او بخواهد، صاحب و رَبِّ من او است. این همان درک نقص است. من وقتی فهمیدم که فهم و درک من غلط است، منفعت‌طلبی‌های من غلط است، خیرخواهی‌های من غلط است، آن‌ها که فکر می‌کنم درست است غلط است، آن‌ها که فکر می‌کنم شرّ است من غلط می‌فهمم. من کلاً خیلی اشتباه می‌فهمم، خود را بسیارم دست خدا. این قاعده دارد و بعضی از بحث‌ها باید خوب فهمیده بشود که به توهم کشیده نشود.

در روایات نیز آمده است که امام باقر از امام سجاد علیه السلام این‌طور روایت می‌کند:

مرضت مرضا شدیداً، فقال لی أبی علیه السلام ما تشتهي؟ فقلت: أشتهی أن أكون ممّن لا أقترح علی الله ربّی [سوی] ما یدبّرہ لی. فقال لی: أحسنت، ضاهیت إبراهیم الخلیل صلوات الله علیه حیث قال [له] جبرئیل علیه السلام: هل من حاجة؟ فقال: لا أقترح علی ربّی، بل حسبی الله و نعم الوکیل. (بحرانی، عبدالله، عوالم العلوم و المعارف و الأحوال من الآیات و الأخبار و الأقوال، ج ۱۸، ص ۱۴۱).



خودم را بسپارم دست خدا یک معنایش
این است که ببینم خدا و اولیای خدا چه
می‌گویند. ببینم قرآن چه می‌گوید. این را خوب
دقت کنید، اگر کسی این را توجه نکند به
توهّمات می‌افتد. کسی می‌آید چاقو را فرو
می‌کند توی شکم من، من هم می‌گویم خدا
خواسته این چاقو در شکم من فروبرود و بمیرم.
چه کسی این را گفته؟ خدا گفته وقتی به تو
حمله می‌کنند دفاع کن. «فَمَنْ اَعْتَدَى عَلَیْكُمْ
فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدَى عَلَیْكُمْ»^{۱۹}
هرکسی به تو تجاوز کرد دفاع کن و به او حمله
کن. معاویه از این بازی‌ها درمی‌آورد و می‌گفت
چه می‌گویید که من پول‌های شما را خورده‌ام و
فساد کرده‌ام، خدا پول‌های شما را به واسطه
من از شما می‌گیرد. هر کاری کنی کار خداست.



این کلاشی است توحید نیست. مگر خدا اجازه داده یا دستور داده که ما اجازه بدهیم دزد پول ما را ببرد؟ بعد هم دزد بگوید این خواست خدا بود که من بیایم و این پول را از جیب تو بدزدم و ببرم و من هم بایستم و نگاه کنم و بگویم ای‌وای خدا گوشه من را بُرد؛ و خدا می‌گوید بنده احمق من برو بگیر. نیروی دنبالش می‌روی جهنم. این امتحان من بود.

به دنبال امرونهی خدا

بعضی از این داستان‌های مشابه داریم. می‌گوید: من به خدا سپرده‌ام، هرکس آمد خواستگاری و این آقا آمد، درست است که تریاکی و عرق‌خور و بی‌نماز است و زن‌باز است، ولی من چون از خدا خواسته بودم، دیگر چیزی نمی‌گویم. خدا هم می‌گوید: بنده من تو خیلی احمقی. من با تو حرف زده بودم، من به تو عقل داده بودم، به حرف‌های من محل نمی‌گذاری و



بعد می‌گویی سپرده بودم به خدا؟ چشم خودت را باز کن و با این ازدواج نکن. این همه اولیای من، پیغمبر، اهل بیت این همه با تو حرف زدند. قاعده دستتان آمد که قضیه یکوقت به توهمات کشیده نشود؟ خودت را بسپاری دست خدا، اولین قدم این است که ببینی خدا چه گفته. نه اینکه طوری ول بدهی که باد تو را ببرد. گوش تو به این باشد.

«جُمْلَةُ اِسْتِغَالِهِ فِيمَا اَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاہُ

عَنْهُ»^{۲۰}، امام صادق (علیه السلام) فرمود: بندگی

خدا یعنی این. همه هم و غم و فکر و ذکرش به

۲۰. قُلْتُ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ مَا حَقِيقَةُ الْعُبُوْدِيَّةِ قَالَ ثَلَاثَةٌ اَشْيَاءٌ اَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ مِلْكَاً لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مُلْكٌ يَرَوْنَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ يَضْعُونَهُ حَيْثُ اَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ وَ لَا يَدْبِرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيْرًا وَ جُمْلَةُ اِسْتِغَالِهِ فِيمَا اَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاہُ عَنْهُ فَاِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِلْكَاً هَانَ عَلَيْهِ الْاِنْفَاقُ فِيمَا اَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى اَنْ يَنْفِقَ فِيهِ وَ اِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيْرَ نَفْسِهِ عَلٰى مُدْبِرِهِ هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا وَ اِذَا اِسْتَعْلَلَ الْعَبْدُ بِمَا اَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ نَهَاہُ لَا يَتَفَرَّغُ مِنْهُمَا اِلَى الْمَرْءِ وَ الْمُبَاهَاةَ مَعَ النَّاسِ (مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۴).



این است که خدا چه دستوری داده، به چه چیزی امر کرده و از چه چیزی نهی کرده است. خودت را به خدا بسپاری یعنی این. توکل واقعی هم بعد از این است. این نکته را داشته باشید. من یکی دو تا مثال زدم، صد تا مثال دارد. خیلی زندگی‌ها سرهمین‌ها در توهمات و هیروت دارد هپلی‌هپو می‌شود و اسمش را هم می‌گذارند معنویت و خدا و پیغمبر. به هزارتا انحراف و هزار جای ناجور کشیده می‌شود و می‌گویند من خودم را سپرده بودم به خدا. خدا عقل و فکر به تو داده، راه و چاه را مشخص کرده. این همه خدا و اولیاء خدا به تو گفتند اینجا برو، آنجا برو، با این دوست نباش، با آن دوست باش، این همه آیه قرآن داریم. «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ»^{۲۱}. حرف این‌ها را گوش نکن. صد تا را خدا در قرآن گفته

۲۱. سوره شعراء، آیه ۱۵۱.



وَلَا تَطِيعُوا. این نه. آن نه. با این رفیق نباش، به آن اعتنا نکن. لَا تَتَّخِذُوا^{۲۲}، اینها را به عنوان اولیا انتخاب نکن و زیر بلیت اینها نرو. زیر بلیت منافقین و کفار نباش و به آنها باج نده. چی را خدا گفته؟ خواست خدا بوده که فلانی رئیس بشود، خواست خدا بوده که فلانی جیب ما را بزند، خواست خدا بوده که این تهمت را به من بزنند، چی را خواست خدا بوده، گفته خودت را در معرض تهمت قرار نده. کجا خواست خدا بود،

۲۲. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (سوره مائده، آیه ۵۱) و يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِ وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ (سوره ممتحنه، آیه ۱).



خواست را جمع کن. اینجا خدا می‌گوید تو داری به من تهمت می‌زنی. کلاً داستان برعکس شد. می‌گوید نه تنها خواست من نبوده، بلکه تو با نادانی خودت داری به من تهمت می‌زنی. خودت را در معرض تهمت قرار داده‌ای، حالا که به تو تهمت زده‌اند می‌گویی خواست خدا بوده که ما بی‌آبرو بشویم. کجا خواست خدا بود که تو بی‌آبرو بشوی. تو داری به من خدا تهمت می‌زنی که می‌گویی خواست خدا این بوده. نمی‌دانم، توانستم ذهن شما را درگیر مسئله بکنم یا نه؟

تفاوت حساب و کتاب خدا با حساب و

کتاب ما

حیلت رها کن عاشقا، یعنی جایی که خدا دستور داده برای خودت حساب و کتاب نداشته باش، آنجا که تکلیف خداست، این چه می‌شود، آن چه می‌شود، ان شاء الله در روضه یک روایت برای شما می‌خوانم. خیلی‌ها در قضیه



بچه دارشدن هزار تا حساب و کتاب الکی و من درآوردی، برای خودشان دارند، اگر بچه الآن بیاید این قدر هزینه، این قدر فلان. بله تدبیر و حساب و کتاب درست است، ولی دیگر خیلی فکر کردی که حساب و کتابت درست است. این هم آدم است، این هم خالق دارد، این هم رازق دارد، این هم رزق خودش را دارد، این فکر می‌کند حالا اگر یک نفر دیگر به این‌ها اضافه بشود، خدا یک نان داده دونفری می‌خورند حالا می‌گویند سه قسمتش کن. اگر یکی دیگر هم آمد می‌گویند همان نان را چهار قسمت کنید، نه این جور نیست. خدا یک نان را که داده بود رزق شما دو نفر بود، او با نان خودش می‌آید. صاحب دارد و رازق دارد. نان او را هم تو می‌خوری. می‌گویند «نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ»^{۲۳}. بچه را می‌فرستم،

۲۳. سوره اسراء، آیه ۳۱.



روزی اش را هم می فرستم و تازه از قِبَلِ روزی او اضافه می آید در حدی که تو هم می خوری.

ما فکر می کنیم خدا بچه را می فرستد و بعد می گوید یادم رفت روزی اش را بفرستم. من روزی پانصد تومانی داده بودم برای دو نفر بود و حالا سه نفر شدند من یادم رفت افزایش بدهم. حالا همان پانصد تومان را سه نفری با هم مصرف کنید. در مورد خدا چه فکر می کنید؟! می گوید دو تا که بودید سهم شما دو نفر پانصد تومان بود. حالا که سه نفر شدید، می شود یک و پانصد و اگر پنج نفر بشوید، می شود هفت و پانصد.

اگر تقوا داشته باشید این را بیشتر می کنم و از راه هایی که حساب و کتاب ندارد برای تو می رسانم. این داستان خدا و پیغمبری است. حساب و کتاب ما چیست؟ این که با آن جور در نمی آید، با آنکه قسط آنجا هم در نمی آید، این هم که با آن دیگری جور در نمی آید پس هیچی.



حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو، دیوانه شو.
بگذار کنار این توهمات را.

البته وقتی این‌ها را می‌گذاری کنار، ملت
می‌گویند: بابا این دیوانه است، این‌ها خُل‌اند! با
حقوق کارمندی می‌خواهد بچه سومش را هم
بیاورد، این‌ها مشکل دارند، خدا قشنگ به این‌ها
نشان می‌دهد که این‌ها دیوانه نیستند و یک
جوری هم زندگی آن‌ها را می‌چرخانم که تو یکی را
بسوزانم.

هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه
کن
وانگه بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه
شو

اهل توکل بودن

هم خویش را بیگانه کن، با افکار و این
توهمات و این‌طور فکر می‌کنم و این‌طور خوب
است و این‌ها باید بیگانه بشوی، هم خانه را



ویران کنی. این خانه‌ای که برای خودت درست کرده‌ای باید خراب کنی، بگذار جلوی سیل، بسیار دست صاحبش. وانگه بیا با عاشقان، آن‌ها که آنجا هستند همه این جوری هستند و از این حساب‌های این جوری ندارند. اهل توکل هستند. معنای توکل خیلی عمیق است. بعضی دوستان می‌گویند راه نجات از شیطان چه است؟ قرآن این را گفته و نیاز نیست تو سؤال کنی. خداوند متعال وقتی شیطان را می‌فرستاد گفت یک چیز به تو می‌گویم، قسم خوردی و گفתי همه را از راه به در می‌کنی، قبول، ولی آنکه اهل توکل است تو هیچ سلطه‌ای بر او نداری. «عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»^{۲۴}، محل نفوذ شیطان جایی است که توکل نیست. من این‌طور فکر می‌کنم، کسی که سپرده دست خدا، توی مشتم خداست، شیطان

۲۴. الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (سوره عنکبوت، آیه ۵۹).



چه کارش می‌خواهد بکند؟ از کجا این را در بیاورم، این خودش را انداخته توی دست خدا، این‌ها می‌شوند مخلصین، این‌ها عاشقان هستند، این‌ها اهل توکل‌اند. ول کرده خودش را.

این حرف را که می‌زنی چه می‌شود؟ وظیفه است، خانه‌ات را خراب می‌کنند، خانه را خدا داده بود و من به دستور او دارم این حرف را می‌زنم. اینجا داده بود، حالا شاید اراده کرده یک جای دیگر به ما خانه بدهد. امام خمینی را مگر این کار نکردند. ایشان نماد یک آدم متوکل بود. خاطرات و سیره این مرد را بخوانید. چقدر این مرد دوست داشتنی و فوق‌العاده بود. از شهر و مملکت بیرونت می‌کنند کجا می‌خواهی بروی؟ مصاحبه کردند و گفتند حالا که از عراق می‌روید کجا می‌روید؟ گفت هر جا خدا بخواهد. اگر هیچ کجا شما را راه ندادند چه می‌کنید؟ گفت یک قایق می‌گیرم روی آب زندگی می‌کنم. در دریاها



آزاد حرکت می‌کنم. دستور خداست گفته باید روبروی این‌ها بایستی من هم این کار را کردم، بقیه‌اش به من ربطی ندارد.

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»^{۲۵}. توکل

که کردی او هست. چقدر بعضی از آیات قرآن شوقش آدم را دیوانه می‌کند. می‌گوید: «الْيَسَّ

اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»^{۲۶} خدا برای بنده‌اش بس

نیست؟ ایستاده و می‌گوید: یعنی من جوابگوی

تو نیستم؟ من از عهده کار تو برنمی‌آیم که

چشمت به این‌وآن است؟ آن وام را اگر فلانی

تلفن می‌زد درست می‌شد. این را دو دقیقه توی

کانال بگذاری درست می‌شود، اگر فلانی یک

سفارش بکند درست می‌شود، پس خدا چه؟

خدا کجای زندگی‌ات است؟

۲۵. سوره طلاق، آیه ۳.

۲۶. سوره زمر، آیه ۳۶.



سلسله جلسات برای امامت

فصل سوم: تالایق جانان شوی - جلسه پنجم

هم خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه

کن

وانگه بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه

شو

جایگاه علم و عالم

این‌ها چهارده معصوم هستند که هیچ از این حساب و کتاب‌ها ندارند. رهای رها. اگر فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) می‌خواست این حساب و کتاب‌ها را بکند، روز اول سکوت کرده بود. وظیفه ما این است، خدا این را خواسته، خدا این را گفته. البته گفتم: قبلش شناخت این را می‌خواهد که دستور خدا چیست. این خیلی مهم است. این کار هرکسی نیست و خیلی زحمت می‌خواهد. اینجا عظمت و جایگاه علم معلوم می‌شود و جایگاه علما معلوم می‌شود.

علم و عالم آن کسی و آن چیزی است که

وظیفه تو را معلوم می‌کند. دستور خدا به تو را



تعیین می‌کند و این که خدا از تو چه می‌خواهد را معلوم می‌کند. ولی وقتی فهمیدی این‌ها را از تو می‌خواهند، چیز دیگر را نگو. آدم یک وقت‌هایی مطمئن می‌شود که برای حفظ خانواده و بچه‌اش باید از یک شهری به یک شهر دیگری هجرت کند. برو. اینش چه، آنش چه، با این شغل که من اینجا هفت تومان می‌گیرم، آنجا پنج تومان می‌دهند، فکر این‌ها را نکن، بگو خدایا من همین قدر توانستم. شغل پنج‌تومانی را هم خودت رسانده‌ای و بقیه‌اش هم با تو است. این می‌شود توکل. من وظیفه‌ام را می‌خواهم انجام بدهم. بعضی‌ها اول باید چک را از خدا بگیرند، قول‌ها را اول بگیرند، خدا باید پنج تا ضامن هم بیاورد، یعنی اگر خدا به آن‌ها قول داده که فلان کار را برایشان می‌کند، باز باید پنج تا ضامن معتبر هم برای این بنده‌اش بیاورد.

کسی به دیگری گفت: چرا ازدواج نمی‌کنی؟ گفت وضعم خوب نیست. گفت اگر من



بگویم برو ازدواج کن و من ماهیانه یک پولی به تو می‌دهم، ازدواج می‌کنی؟

گفت: قطعاً این کار را می‌کنم. گفت: خیلی نامردی! من وعده بدهم که ماهیانه به تو یک پولی می‌دهم، می‌روی، ولی خدا وعده داده نمی‌روی؟ خدا در قرآن وعده داده و فرموده:

«إِنَّ يَكُونُ أَوْفُقَاءَ يُعْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ^{۲۷}». گفته

تو دنبال تقوا و پاکی خودت باش، یک استاندارد و یک کف برای زندگی‌ات داشته باش، یک شغل و درآمد و یک حساب و کتاب اندکی. خدا وعده داده من تضمین می‌کنم، فقیر باشد غنی‌شان می‌کنم.



خیلی نامردی! بعضی‌ها حرف خدا را هم که می‌خواهند قبول کنند باید دیگران تأیید کنند! این می‌شود سوءظن به خدا.^{۲۸}

بعضی موقع‌ها می‌گویند تو اگر گردن بگیری من فلان کار را انجام می‌دهم. می‌گویم خدا گردن گرفته، می‌گوید تو هم باید بگویی که قطعاً این جوری می‌شود.

رو سینه را چون سینه‌ها هفت‌آب شو از کینه‌ها

وانگه شراب عشق را پیمان‌ه شو پیمان‌ه

شو

چرا ما کینه از این‌وآن می‌گیریم؟ چون توقعاتی داریم که برآورده نمی‌شود. چون من از اکبر و محمد و تقی توقع دارم برآورده نمی‌شود.

۲۸. الإمام الصادق علیه السلام: مَنْ تَرَكَ التَّزْوِیجَ مَخَافَةَ الْفَقْرِ فَقَدْ أَسَاءَ الظَّنَّ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِيهِمُ اللَّهُ، مِنْ فَضْلِهِ (ابن بابویه، من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۳۸۵).



این‌ها تبدیل به کینه می‌شود. ولی وقتی از کسی توقع نداشتی و چشمت به جای دیگری بود و توکل داشتی، کاری به آن‌ها نداری. این سینه وقتی از کینه شسته شد چه می‌شود؟
وانگه شراب عشق را پیمان‌ه شو، پیمان‌ه شو.
اینجا شراب عشق به آدم می‌دهند.

عاشق شدن

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی
گر سوی مستان می‌روی مستانه شو
مستانه شو

باید همه وجودت، او را داد بزند، باید او را بخواهی، از خود درآمدن و رها شدن. خودی ندیدن و خودی نخواستن. از سر صبح تا شب فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) دعا می‌کرد، یکی



برای خودش نبود. همه‌اش برای این‌وآن بود.^{۲۹} هیچی برای خودش نخواست، همین فدک را هم برای سود شخصی اش نمی‌خواست، مقدار ناچیزی از درآمدش ابر می‌داشت و بقیه را که زیاد هم بود تقسیم می‌کرد بین فقرا.^{۳۰} گفتند این دارد سنگ باغ خودش را به سینه می‌زند و

۲۹ وَ رُوِيَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ فَاطِمَةَ الصَّغْرَى عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَخِيهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: رَأَيْتُ أُمَّيْ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ قَامَتْ فِي مَحْرَابِهَا لَيْلَةً جُمُعَةٍ فَلَمْ تَزَلْ رَاكِعَةً وَ سَاجِدَةً حَتَّى اِنْفَجَرَ عَمُودُ الصُّبْحِ وَ سَمِعْتُهَا تَدْعُو لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ تُسَمِّيهِمْ وَ تُكثِرُ الدَّعَاءَ لَهُمْ وَ لَا تَدْعُو لِنَفْسِهَا بِشَيْءٍ فَقُلْتُ لَهَا يَا أُمَّاهُ لِمَ لَا تَدْعِينَ لِنَفْسِكَ كَمَا تَدْعِينَ لِغَيْرِكَ فَقَالَتْ يَا بَنِي الْجَارِ ثُمَّ الدَّارِ (اربعی، علی بن عیسی، کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۱، ص ۴۶۸).

۳۰ آن‌گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمان کرد تا بزرگان اقوام و معارف اصحاب حاضر شدند و در حضور ایشان حوائط فدک را با هر ملک و مال که از آن اراضی مأخوذ داشته بود به تسلیم فاطمه مقرر فرمود سپس وثیقه ای نگاشت که فدک با تمامت منافع آن مختص فاطمه و فرزندان او حسن و حسین است این وقت فاطمه علیهاالسلام دست تصرف فراداشت و آن اموال و ائقال که تعلق باو داشت بر مسلمانان بخش کرد و هر سال باندازه قوت خویش از فدک مأخوذ می‌داشت و آن چه فاضل بود بر مسلمانان قسمت می‌فرمود و عمال آن مخدره ضبط فدک می‌نمودند تا رسول خدا رحلت نمود. (محلّاتی، ذبیح‌الله، ریاحین الشریعه، ج ۱، ص ۳۰۷).



عصبانی شده که چرا باغش را گرفتند. چقدر این‌ها نفهم بودند.

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی، آن‌کسی به امام‌زمان وصل می‌شود، این عشق و این بی‌تابی و این از خود درآمدن، این بی‌تابی مال چنین کسی است. تا مشغول کارهای خودم و برنامه‌های خودم و من این را می‌گویم و من این را می‌خواهم و تا توی این چیزها گیر کرده‌ای، عاشق نیستی. چون عاشق این جور نیست. در سریال حضرت یوسف وقتی یوسف بعد از سال‌ها زلیخا را دید زلیخا گفت دیگر زلیخایی نمانده و من همه تو شده‌ام. این همان آینه است. از من دیگر هیچی نپرس، از شدت عشق محو در تو هستم. این را عرفاً و بزرگان می‌گویند فنا. این جور که غرق در یکی دیگر بشوی. نمونه‌هایی از آن را در اشعار مجنون و این‌ها گفته‌اند. مجنونی نمی‌بینی، همه‌اش لیلی است. همه حساب و کتاب‌هایش لیلی



است. اگر چیزی هم برای خودش می‌خواهد، چون خودش را لیلی می‌بیند و لیلی را در خودش می‌بیند، می‌خواهد، این خیلی عجیب و غریب است، مثلاً می‌گویند: چه غذایی برای تو بیاوریم، می‌گوید لیلی این غذا را دوست دارد. دیگر اشتهایی برایش نمانده و انگار طعمی احساس نمی‌کند. اولیای خدا این‌گونه‌اند. طعم محبت خدا بر همه چیز غالب است حتی بر طعم غذا خوردنش.

آن گوشوار شاهدان هم صحبت عارض
شده

آن گوش و عارض بایدت دردانه شو
دردانه شو

چون جان تو شد در هوا ز افسانه شیرین
ما

فانی شو و چون عاشقان افسانه شو
افسانه شو

تو لیلة القبری برو تا لیلة القدری شوی



چون قدر مر ارواح را کاشانه شو کاشانه

شو

فاطمه زهرا لیلۃ القدر است. می‌گوید تا موقعی که لیلۃ القبر هستی، لیلۃ القبر تاریک است و بسته است و هیچ نوری در آن نمی‌آید، لیلۃ القدر ظرف تابش نور خداست، از لیلۃ القبر باید خارج شوی تا بتوانی لیلۃ القدری بشوی.

اندیشه‌ات جایی رود وانگه تو را آنجا کشد

ز اندیشه بگذر؛ چون قضا پیشانه شو

پیشانه شو

قفس بودن دنیا

اول فکر آدم یک جایی اسیر می‌شود و بعد

می‌رود آنجا. وقتی آنجایی است، دیگر اینجا بند

نمی‌شود. بوعلی جمله قشنگی دارد، می‌گوید

شما یک قفس بگذارید و یک پرنده را هم داخل

قفس بگذارید. یک پارچه هم بکشید روی قفس.



آبودانه هم به او بدهید. آخر بحث ما در تمام این پنج جلسه‌ای که در خدمت شما بودیم همین جا خلاصه می‌شود. یک قفس، یک پرنده، یک پارچه روی قفس، آبودانه را هم می‌گذارید. این پرنده چون بیرون را نمی‌بیند فکر می‌کند همه زندگی همین نیم متر قفس است و یک مقدار دانه و قدری آب. حالا این را بیرون وسط یک باغ پر از پرنده بگذار و پارچه را از روی آن بردار، یک دفعه نگاه می‌کند که همه دارند می‌پرند از این شاخه به آن شاخه با درخت‌های عجیب و غریب و نور و سایه. بوعلی سینا می‌گوید این پرنده دیگر اینجا بند نمی‌شود، آن قدر خودش را به درودیوار قفس می‌زند که یا آزادش کنی یا خودش را می‌کشد. انسان هم همین جور است. اگر فهمید که مال اینجا نیست و اینجا برای او به مثابه قفس است، «الدنيا سجنٌ



المؤمنين»^{۳۱}. آن قدر خودش را به درودیوار می‌زد که یا بمیرد یا آزادش کنند. بمیرد یعنی. «و مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»^{۳۲}. وقتی بمیرد، «فَمَنْ يَمِتْ يَرِنِي»^{۳۳}.

تازه می‌بیند تا الآن سرکار بوده که به این می‌گفته بابا و به آن می‌گفته مامان. من یک پدر واقعی بیشتر ندارم و آن هم امیرالمؤمنین است. یک مادر حقیقی هم بیشتر ندارم که فاطمه زهرا (سلام الله علیها) است. تا الآن هم این‌ها من را بزرگ کرده‌اند به وسیله پدر و مادرم. «أَنَا وَ عَلَىٰ آبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ»^{۳۴}. آن هم که آمد برای تو وام درست کرد، فلانی که برای تو خانه گرفت،

۳۱. حدیث نبوی (مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۲۴۲).

۳۲. حدیث نبوی (فیض کاشانی، الوافی، ج ۴، ص ۴۱۱).

۳۳. رُوی: أَنَّنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِلْحَارِثِ الْأَهْمَدَانِي:

يَا حَارُّ هَمْدَانَ مَنْ يَمِتْ يَرِنِي

مَنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا

(راوندی، قطب الدین، الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۱۲).

۳۴. حدیث نبوی (مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۴۳).



فلانی که سفارشت را کرد، من بودم که همه این کارها را انجام دادم فلانی را من فرستادم. دل او را من به تو متمایل کردم. آنکه سمت تو نیامد و از شر آن، در امان ماندی من برای تو دور کردم. همه من هستم.

اندیشه‌ات جایی رود وانگه تو را آنجا کشد
ز اندیشه بگذر چون قضا پیشانه شو
پیشانه شو

قفل‌ی بود میل و هوا بنهاده بر دل‌های ما
مفتاح شو مفتاح را دندان‌ه شو دندان‌ه شو

خود را به خدا سپردن

همه بدبختی در این هوای نفس است.
همین خواسته‌های سطح پایین و اینکه من این را می‌خواهم و من آن را نمی‌خواهم. مثل پدر مقدس اردبیلی خودت را دست خدا بسپار. پدر مقدس اردبیلی که صاحب تشرّفات بود و خدمت امام‌زمان می‌رسید. می‌بیند که در یک نهر



آبی یک سیب روی آب است. از آب گرفت و یک گاز زد و گفت نکند مال باغ کسی بود و ما خوردیم. صاحب دارد. رد نهر را گرفت به یک باغ رسید^{۳۵}. در زد صاحب باغ آمد جلوی در گفت من آمدم رضایت بگیریم یک سیب از باغ شما را آب می برد، گفت: من شریک دارم، سهم خودم را راضی هستم؛ ولی شریکم را خبر ندارم. گفت شریکت کجاست؟ گفت ساکن کربلاست. از اردبیل راه افتاد رفت کربلا. حق الناس است و توکل یعنی این؛ یعنی برای اطاعت امر خدا هر چه بادا باد. این می شود توکل. رفت کربلا طرف را پیدا کرد. در زد طرف آمد جلوی در. پدر مقدس اردبیلی گفت من از اردبیل آمده ام، داستان این جوری است و نصف باغ مال شما است و نصف گاز سیبی که من زده ام سهم شما بوده، آمده ام رضایت بگیرم. گفت رضایت نمی دهم. گفت تو را

۳۵. دهقان، اکبر، هزارویک نکته اخلاقی از دانشمندان، ص ۲۶.



خدا، گفت: شرط، دارد. پرسید شرط چیست؟
گفت یک دختر دارم کورو کرو لنگ و لال است. اگر
او با او ازدواج کنی رضایت می‌دهم. توکل اینجا
پیدا می‌شود. یک حساب و کتاب کرد که سی
چهل سال با یک کرو کرو لنگ و لال زندگی کنم
یا تا ابد جهنم؟ دید این بهتر است قبول کرد. این
عاقل است، ولی مردم به این‌ها می‌گویند
دیوانه. می‌گویند شماها چقدر سخت
می‌گیرید؟ حالا می‌روی آن طرف و می‌بینی
سخت‌گیری یعنی چه؟

حساب و کتاب دارد، می‌گوید: آنجا در
مغازه دست روی گوشت گذاشتم و گفتم از این
گوشت بده. آنجا من را نگه داشتند و گفتند
دستت را روی گوشت گذاشتی درحالی‌که
صاحبش راضی نبود. دستت که به گوشت
رسیده بود بدون اذن در مال تصرف کردی. باید
اشاره می‌کردی او می‌داد. بگذریم که حالا که



می‌رود پرتقال را نصف می‌کند، نمی‌پسندد و می‌اندازد دور و می‌رود.

گفت هیچ راه دیگری ندارد، گفت نه. قبول کرد. پرسید عروسی چه زمانی است؟ گفتند فلان تاریخ. عقد را خواندند و بعد دختر را نشان دادند. رفت توی حجله دید یک قرص قمر وارد شد. حورالعین بهشتی. گفت حاج خانم اشتباه آمدی. گفت مگر پدرم مرا به عقد تو در نیاورد؟ گفت شما فلانی هستی؟ گفت بله. گفت پدرت که گفت گر و کور و لنگ و لال هستی. پدرش گفت همه این‌ها درست است. گفت گر است؛ چون تابه‌حال حرام نشنیده، کور است؛ چون حرام ندیده، لال است؛ چون معصیت نگفته، لنگ است؛ چون مجلس حرام نرفته. دیدم آن که از اردبیل به خاطر یک گاز سیب آمده، لیاقت این بچه را دارد. روزی‌های خداوند یک وقت‌هایی این شکلی به ما می‌رسد. همان لحظه‌ای که خدا یک چنین رزقی برای تو در نظر گرفته ما مسخره‌بازی



درمی‌آوریم و می‌گوییم حالا من یک گاز زدم، فلانی سه هزار میلیارد خورد و رفت و هیچ‌کس هم چیزی نمی‌گوید. اینجا که کارت به استخوان می‌رسد، نخِ آخر که دارد کنده می‌شود، نخ که پاره بشود وارد مرحله بعد می‌شوی و درب اصلی باز می‌شود. ما از همان لحظه می‌ترسیم؛ چون توکل نداریم. برمی‌گردیم به همان زندگی توهمی خودمان و اسبابی که خودمان درست کرده‌ایم.

قفلی بود میل و هوا بنهاده بر دل‌های ما
مفتاح شو مفتاح را دندان‌ها شو دندان‌ها شو
بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را
کمترز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو

نالۀ فراق

یک تکه چوب آن قدر با پیغمبر رفیق شد
که وقتی پیغمبر به او تکیه می‌داد و خطبه
می‌خواند، بعد از مدتی که پیغمبر به این تکیه



داده بود برای پیغمبر منبر ساختند، پیغمبر از محراب بلند شد خواست برود روی منبر بنشیند، همه شنیدند چوبی که پیغمبر به آن تکیه می‌داد ناله زد از فراق پیغمبر. اسمش بود ستون حنانه و هنوز هم در مسجد پیغمبر موجود است. می‌گوید کمتر ز چوبی نیستی، حنانه شو، حنانه شو. عاشق، بی‌تاب است.

امام صادق (علیه‌السلام) هنوز امام‌زمان به دنیا نیامده بود دیدند دست گذاشته روی زمین ناله می‌زند و می‌گوید: «سیدی! غیبتکُ نَفَت رُقادی»^{۳۶}، امام صادق به امام‌زمان که هنوز به نیامده می‌گوید آقای من غیبت تو خواب از چشمان من گرفته. ما هفته‌به‌هفته، ماه‌به‌ماه، سال‌به‌سال انگارنه‌انگار ما صاحب داریم. ولی ما هم صاحب داریم، بی‌کس و کار نیستیم. کمتر ز چوبی نیستی، حنانه شو، حنانه شو. وقتی

۳۶. ابن بابویه، کمال‌الدین و تمام‌النعمه، ج ۲، ص ۳۵۲، باب ۳۳.



بی‌تاب می‌شود امام زمان می‌گوید من
می‌دانستم حالت این‌جوری است، اگر من نیایم
بالای سر تو می‌میری، می‌آید سر می‌زند و توجه
می‌کند.

گوید سلیمان مرتو را بشنو لسان الطیر را
دامی و مرغ از تو رمد رو لانه شو رو لانه شو
گر چهره بنماید صنم پر شو از او چون
ور زلف بگشاید صنم رو شانه شو رو شانه

شو

ای شمس تبریزی بیا در جان جان داری تو
جان را روا بخشا شها شاهانه شو شاهانه

شو

از این عشق‌ها خدا روزی ما کند که آدم
دیگر از خود بدر آمده. غرق در معشوق است.
بعضی‌ها با امام حسین این شکلی‌اند. با
اهل بیت این شکلی‌اند. حال و هوایش این‌جوری
است. مست‌اند. غرق‌اند.



یک روایت بخوانم و بحث را با این روایت تمام کنم. قدر این اسامی که روی ماها هست، اسم اهل بیت را بدانید. این خودش علامت عشق است. به امام صادق گفت ما بچه‌هایمان را به اسم شماها نام‌گذاری می‌کنیم، آیا نفعی هم دارد؟ حضرت نفرمود خوب است، نفرمود ثواب دارد، فرمود: مگر دین چیزی غیر از عشق است و مگر این کار چیزی غیر از عشق است. تو وقتی اسم بچه‌ات را می‌گذاری حسین، یعنی من عاشق آن حسین هستم و هر بار که بچه‌ام را صدا می‌زنم می‌خواهم نام او به زبانم جاری بشود. دوست دارم صبح تا شب خانه‌ام از این اسم پر بشود. اسم این است. آدم وقتی به این اسم‌ها نامیده می‌شود می‌گوید هرکس می‌خواهد من را صدا بزند، اول به حسین توجه می‌کند. این‌ها عشق است. همین راهکارها آدم را متصل می‌کند. قدر این‌ها را بدانید. با این نکته حالا روایت را برای شما بخوانم و سفره فاطمیه را با



این روایت جمع کنیم. نیت کنیم که این روایت را گوش بدهیم با توجه و عشق و حاجتمان هم عشق خودشان باشد. مزد این چند شبی که با این عشق و حال و صفا آمدید روزی همه مان یک عشق مضاعف باشد و سال بعد با آتش بیشتری بیاییم و از الآن بی تاب فاطمیه بعدی باشیم و بگوییم از الآن آماده ایم که سال بعد نوکری کنیم. نکند سال آخر باشد و پرونده فاطمیه ما را ببندند. این فاطمیه ما قبول شدیم یا نه؟ بی بی توجهی کرد یا نه؟ پرونده وقتی محضر فاطمه زهرا می رسد، چطور نگاه می کند، با لبخند است و با محبت و نوازش است؟

شخصی به نام سکونی می گوید: «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام)»^{۳۷} خدمت امام صادق رسیدم. «وَأَنَا مَغْمُومٌ مَكْرُوبٌ»: امام فرمودند: «(يا سَكُونِي مِمَّا غَمُّكَ؟)» چرا اینقدر

۳۷. شیخ حرعاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۴۸۲.



ناراحتی و درهم هستی؟ گفتم: «وُلِدْتُ لِي ابْنَةً!»
یک بچه به ما اضافه شده یک دختر به دنیا آمده،
حضرت فرمودند: «يَا سَكُونِي، عَلَى الْأَرْضِ ثِقْلُهَا،
وَعَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا»، سنگینی اش روی زمین است و
روزی اش هم با خداست، تو چرا ناراحتی؟
«تَعِيشُ فِي غَيْرِ أَجَلِكَ»، مگر از عمر تو می خواهد
بردارد؟ به اجل خودش زندگی می کند. «و تَأْكُلُ
مِنْ غَيْرِ رِزْقِكَ» از روزی خودش هم می خورد. نه
از اجل تو چیزی کم می شود و نه از روزی تو.
«فَسُرِّيَ وَاللَّهِ عَنِّي. سَكُونِي مَيِّتٌ مَن بَا أَيْنِ
كَلَامِ حَضْرَتِ خَيْلِي أَرَامِ شَدَمِ. بَعْدَ حَضْرَتِ
فَرَمُودَنْدِ: مَا سَمَّيْتَهَا؟» گفتم «فَاطِمَةَ. قَالَ: آهٍ
آهٍ!» دیدم امام صادق آه کشید. این عاشق است.
اسم بچه او فاطمه است، امام زمان هم
این جوری است. تو اسم بچه ات را که صدا
می زنی، بعضی اهل دل گفته اند وقتی مادر اسم
بچه اش را صدا می زند مثلاً اسم بچه اش حسین
است، بعضی اهل معنا گفته اند که مادر وقتی



بچه اش را صدا می‌زند می‌گوید حسین جان برو
نان بگیر یا برو در را باز کن. می‌گویند این هر بار که
صدا می‌زند حسین، فاطمه زهرا (سلام الله علیها)
از عرش صدا می‌زند جانم به حسین، کدام
حسین را می‌گویی؟ اگر حسین خودت است که
خدا برای تو نگه دارد، ولی حسین من را لب‌تشنه
سر بریدند.

قدر این اسامی را در این خانه‌ها بدانید. تو
یک حسین یا یک علی می‌گویی، عالم به ابتهاج
می‌آید از این نام. عالم به رقص می‌آید از این نام.
چقدر این اسماء، اسماء بلندی است. خدا
عاشق این اسماء است. این‌ها اسمشان از زبان
خدا نمی‌افتد. اسم پیغمبر و فاطمه و علی. خدا
پیش ملائکه با ناز صدا می‌زند هُم فاطمه، در
حدیث کساء. تو اسم بچوات فاطمه گذاشتی،
یک چنین فاطمه‌ای است. بعد می‌گوید حضرت
فرمود: ((آه، آه، آه. ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى جَبْهَتِهِ)) بعد
دیدم حضرت دست بر پیشانی گذاشت، یعنی



حال حضرت متغیر شد. بعد توصیه‌ای کرد و فرمود: خدا وقتی به کسی که بچه می‌دهد وظایفی دارد اگر پسر است این کارها را باید بکنی و اگر دختر است این کارها را باید بکنی. چون روایت مفصل است و توضیح می‌خواهد دیگر این بخش را عرض نمی‌کنم؛ و آخر که تمام شد و توصیه‌ها را کرد، یک جمله هم به من توصیه خاص کرد. پس یک کلیت گفت که نسبت به بچه باید چه کار کرد، یک جمله خاص هم در مورد اسم بچه به من گفت. فرمود: «أَمَّا إِذَا سَمَّيْتَهَا فَاطِمَةَ» حالا که اسم بچه‌ات را گذاشتی فاطمه حواست باشد این چند تا کار که می‌گویم نکنی. «فَلَا تَسُبَّهَا»، یک وقت به او دشنام ندهی، «وَلَا تَلْعَنُهَا» یک وقت این بچه را لعن نکنی. «وَلَا تُضْرِبُهَا». یک وقت روی این بچه دست بلند نکنی.

امام صادق طاقت نداشته یک نفر که اسمش فاطمه است، روی این کره زمین کتک



سلسله جلسات برای امامت

فصل سوم: تالایق جانان شوی - جلسه پنجم

بخورد. خدا طاقت ندارد. یک فاطمه‌ای اصلاً بگو
دزد است و جنایت‌کار است. خدا طاقت ندارد یک
فاطمه کتک بخورد. تو بین جلوی چشم علی چه
کردند؟

گردیده بود همدست قنفذ با مغیره

این با غلاف شمشیر، آن تازیانه می‌زد^{۳۸}

اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظّٰلِمِیْنَ.

وَسَيَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیُّ مُنْقَلَبٍ

یَنْقَلِبُوْنَ^{۳۹}.

خدایا در فرج آقا امام‌زمان تعجیل بفرما!

قلب نازنینشان از ما راضی بفرما!

عمر ما نوکری حضرتش قرار بده!

نسل ما را نوکران حضرتش قرار بده!

۳۸. حاج غلامرضا سازگار-ازلاله زار توحید آتش زبانه می‌زد.

۳۹. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.



سلسله جلسات برای امامت

فصل سوم: تالایق جانان شوی - جلسه پنجم

اموات، علما، شهدا، فقها، امام راحل،
ذَوِی الْحُقُوق، ذَوِی الْأَرْحَام، أَلْسَاعَه، سر سفره
بابرکت حضرت زهرا میهمان بفرما!

شب اول قبر، فاطمه زهرا را به فریاد ما
برسان!

قلب ما لبریز از عشق فاطمه قرار بده!
آن به آن، ما را به فاطمه و اولادش نزدیک
و نزدیک تر بفرما!

شرظالمان به خودشان برگردان!
جنایت کاران عالم، علی الخصوص آمریکا و
اسرائیل خبیث را نیست و نابود بفرما!
امت اسلام، فلسطین مظلوم نصرت و فتح
و ظفر عنایت بفرما!

مریض های اسلام شفای عاجل و کامل
عنایت بفرما!

حاجات مسلمین، حاجات شیعیان به
فضل و کرمات الساعه برآورده بفرما!



سلسله جلسات برای امامت

فصل سوم: تالایق جانان شوی - جلسه پنجم

رهبر عزیز انقلاب حفظ و نصرت عنایت

بفرما!

هرچه گفتیم و صلاح ما بود، هرچه نگفتیم

و صلاح ما می‌دانی برای ما رقم بزن!